

بهبشت دوره یا نزدیک؟

داوود فتحعلی بیگی

شخصیت ها: (غمایشنامه کودک)

بهزاد

فرشته

گل

حامد

مادر

ناظم

صفدر

نبات



| صحنه ۱ - اتاق/ حیاط |

بهبزاد:

| در حال زمزمه و راز و نیاز |

دیدم بهشت قشنگه جای خوش آب و رنگه

عسل داره تو جوپاش سایه داره درختاش

خدا جون، اون جای با صفا که تو خواب دیدم، راهش از کدوم طرفه؟ چه جوری

می شه برم تا برسم به بهشت؟ راهش دوره یا نزدیکه؟ چند روزه می شه رفت و

رسید؟ از کدوم طرف باید رفت؟

| زنگ در حیاط به صدا در می آید. بهبزاد در را می گشاید. فرشته در

آستانه در ظاهر می شود. |

فرشته: سلام

بهبزاد: ای سلام تویی؟ چه خوب شد که دیدمت. داشتم فکر می کردم باغی که تو خواب بهم

نشون داده بودی راهش از کدوم طرفه؟

فرشته: دوست داری بری بهشت؟

بهبزاد: آره خیلی دوست دارم. بهشت دوره یا نزدیک؟

فرشته: بستگی داره از کدوم راه بری. واسه بعضی ها دوره، واسه بعضی نزدیک.

بهبزاد: راه نزدیک کدومه؟

فرشته: می گن کوتاه ترین راه، راه راسته.

بهبزاد: از کدوم طرف باید رفت؟

فرشته: این گل رو بگیر. خوب ازش مراقبت کن. ببین سرحال و شادابه. اگه بتونی تا مقصد

اون رو برطراوت و خندان نگه داری می رسی به بهشت. خدانگهدار!

فرشته بیرون می رود.

- بهزاد: نفهمیدم، این کی بود؟  
گل: همون فرشته ای بود که تو خواب دیدی.  
بهزاد: فرشته؟ پس کجا رفت؟  
گل: اومده بود به سؤال تو جواب بده و بره.  
بهزاد: خوابم یا بیدار؟  
گل: هشیاری، هشیار.  
بهزاد: چه خوب! تو هم حرف می زنی!  
گل: آره، اما تنها تو می تونی صدای منو بشنوی، نه کس دیگه.  
بهزاد: عجب!

صدای زنگ در حیاط به گوش می رسد. بهزاد در حیاط را می گشاید و حامد را در آستانه در می بیند.

- حامد: بقیه پول پرنده رو چرا نمی دی؟  
بهزاد: بهت که گفتم حامد، پرنده ات مرد.  
حامد: وقتی خریدی که زنده بود.  
بهزاد: حتماً مریض بود.  
حامد: چرا جر می زنی بهزاد! من که می خواستم ببرم پرنده ام رو بفروشم تو نداشتی!  
بهزاد: درسته، من ازت خریدم، اما نمی دونستم که دو روز بعد می میره.  
حامد: حتماً آب و دونه بهش ندادی حیوون از گرسنگی مرد.  
بهزاد: نخیر! هم آب واسه اش گذاشته بودم، هم دونه! اما هیچی نمی خورد. گوشه قفس کز کرده بود.  
حامد: چرا بهم پس ندادی؟  
بهزاد: ازش خوشم می اومد. گفتم شاید خوب بشه.  
حامد: لااقل قفسش رو بده.  
بهزاد: هالو گیر آوردی؟ پولی که بهت دادم چی میشه؟  
حامد: اون که به اندازۀ قیمت پرنده هم نبود.  
بهزاد: اگه پرنده نمی مرد، همه پولت رو می دادم. حالا که مرده ضرر نصف می شه.  
حامد: کی گفته؟  
بهزاد: من می گم.  
حامد: چرا حرف زور می زنی بهزاد؟

|حامد صدای زنگ خانه را به صدا در می آورد. |

بهزاد: واسه چی زنگ می زنی؟

حامد: می خوام به مادرت بگم.

بهزاد: به مادرم چه ربطی داره؟ مگه پرندهات رو به اون فروختی؟

صدای مادر: کی بود بهزاد؟

بهزاد: حامده با من کار داره. حالا برو. فردا تو مدرسه با هم صحبت می کنیم.

حامد: بهتره بقیه پول منو فردا بیاری، والا میام به مادرت شکایت می کنم.

بهزاد: برو به سلامت.

|بهزاد در حیاط را می بندد. |

|صحنه ۲ - مدرسه |

|دفتر مدرسه. ناظم در حال گفتگو با تلفن است که صفدر و بهزاد وارد

می شوند. سلام می دهند و گوشه ای می ایستند. |

ناظم: چی شده؟

بهزاد: اجازه آقای ناظم! گفته بودین پدرم رو بیارم.

ناظم: پسر شما با یکی از بچه ها تو کلاس دعوا کرده، زده شیشه رو هم شکسته. هم باید

یه شیشه بر بیارین، شیشه بندازه، هم باید تعهد بدین پسرتون دیگه تو مدرسه دعوا

نکنه، والا بیرونش می کنیم.

صفدر: من پدرش نیستم آقای ناظم.

بهزاد: اجازه آقا، پدرمون رفته مأموریت، مادرمون هم مریضه.

ناظم: پس ایشون چه نسبتی با تو داره؟

بهزاد: داییمه آقا.

|سر و صدای بچه ها که هوار می کشند از بیرون شنیده می شود. |

ناظم: ببخشین من یه سری به کلاس بغل بزنم الان میام.

صفدر: مثل اینکه به خیر گذشت.

بهزاد: آره مش صفدر، کاملاً باورش شد که شما دابی منی.

صفدر: خب الحمدلله. حالا انعام منو بده برم.

بهزاد: کجا بری مش صفدر؟

صفدر: کارم تموم شد دیگه، گفته بودی یه توک یا پیام مدرسه که اومدم. نکنه توقع داری

- برم شیشه بر هم بیارم؟  
بهزاد: مگه ندیدی آقا ناظم چی گفت؟ می خواد امضا بگیره.
- امضای چی؟  
صفدر: باید به جای پدرم امضا بدی که من دیگه تو مدرسه دعوا نکنم.
- من امضا بدم که تو دعوا نکنی؟  
صفدر: همه اش فرمالیته اس.
- فرمالیته یعنی چی؟  
صفدر: یعنی الکی!
- اگه دوباره دعوا کردی چی؟ من که دیگه نمیام. اگه بابا ننه ات بفهمن تو کلک زدی  
می دونی چه قدر بد می شه؟ راستی اگه پرسیدن کی اومده امضا داده چی می گی؟  
لابد می گی من، آره؟
- نه مش صفدر.  
بهزاد: من رفتم آقا جون، به دردمش نمی ارزه.
- تو رو خدا مش صفدر، الان آقا ناظم میاد، اگه ببینه رفتی عصبانی می شه.  
صفدر: خوب بشه!
- پنج دقیقه دیگه همون. قول می دم دیگه دعوا نکنم.  
صفدر: مگه چه قدر به من پول دادی که می خوام این همه وقت منو بگیرم؟
- هزار تومن دیگه می ذارم روش.  
بهزاد: هزار تومن هم پوله؟ از صبح تا حالا من ده هزار تومن کاسب شده بودم.
- نیات، مستخدم مدرسه، در حالی که سینی در دست دارد، وارد می شود.  
نیات: سلام مش صفدر، اینجا اومدی چی کار؟
- با من کار داره.  
بهزاد: با تو کار داره؟ نکنه بهش بدهکاری اومده ازت به آقا ناظم شکایت کنه؟
- بفرما، نگفتم دردمش می شه.  
صفدر: جریان چیه؟
- تو رو خدا آقا نبات بی خیال شو. یه وقت چیزی به آقا ناظم نگی.  
بهزاد: چی رو نگم؟
- بهمه من برم.  
صفدر: بهزاد: نرو مش صفدر. من به آقا ناظم گفتم مش صفدر داییمه.
- خوشم باشه. حقه هم که بلدی سوار کنی!  
نیات:

بهباد: نخواستم بابام بفهمه تو مدرسه دعوا کردم.  
نبات: اینکه بدتره. تو می‌دونی آقای ناظم بفهمه سرش کلاه گذاشتی از مدرسه بیرون  
می‌کنه؟

صفدر: من رفتم پسر جون. آقا نبات! بالا غیرتاً تو هم شتر دیدی ندیدی.

ناظم وارد می‌شود|

ناظم: کجایی آقا نبات؟

نبات: انجام آقا. اومدم استکان خالی‌ها رو جمع کنم. واسه زنگ تفریح چایی بیارم.  
ناظم: فعلاً سینی رو بذار اینجا برو سر کلاس بغلی یه قصه‌ه حسین کرد برایشون تعریف  
کن تا من بیام.

نبات: چشم آقا انبات به بهباد نزدیک می‌شود| قول می‌دی از امروز کلاستون رو جارو  
بزنی یا...  
بهباد: قول می‌دم آقا نبات.

نبات: اگه زیر قولت بزنی، به آقا ناظم می‌گم چه کلکی سوار کردی.

بهباد: نوکرتم آقا نبات چشم.

نبات بیرون می‌رود. ناظم برگه‌ای را به مش صفدر نشان می‌دهد.

ناظم: بیا آقا جون اینجا رو امضا کن. این پسر خواهرت رو هم نصیحت کن تو مدرسه  
دعوا نکنه.

صفدر: چشم آقا!

صفدر برگه را امضا می‌کند|

ناظم: یادت باشه فردا با خودت شیشه بر بیاری.

بهباد: چشم آقا

صفدر: امری نیست؟

ناظم: به سلامت.

اصحنه ۳ - اتاق|

بهباد وارد اتاق می‌شود و به سراغ گل می‌رود و آن را قدری پژمرده

می‌بیند.

بهباد: ای چرا پژمرده شدی؟!

گل، روی برمی‌گرداند|

بهباد: چی شده؟ چرا از من رو برمی‌گردونی؟ نکنه کم خدمتی کردم!

گل: بوی بد می‌یاد.  
 بهزاد: فهمیدم باید آب رو عوض کنم.  
 |صدای زنگ در حیاط به گوش می‌رسد.|  
 صدای مادر بهزاد: بهزاد، برو بین کیه در می‌زنه.  
 بهزاد: کار دارم مادر، دارم مشق می‌نویسم.  
 صدای مادر: تو آشپز خونه دستم بنده بچه. یه توک پا برو بین کیه.  
 بهزاد: هر کیه از اهل این خونه نیست. اگه بود کلید در حیاط رو داشت. حتماً غریبه است.  
 در می‌زنه می‌بینه باز نکردیم می‌ره.  
 صدای مادر: یعنی چه؟ شاید قوم و خویش باشه. بلکه هم یه بنده خداس کمک می‌خواد. پاشو.  
 پاشو معطل نکن پسر.  
 بهزاد: تو هم وقت گیر آوردی مادر.  
 گل: بگو چشم و برو در رو باز کن، والا راحت دور می‌شه.  
 بهزاد: راه چی؟  
 گل: راه رسیدن به بهشت.  
 بهزاد: ما که هنوز راه نیافتادیم!  
 گل: از ساعتی که فرشته من رو به تو داد راه افتادیم.  
 بهزاد: پس چرا هنوز خونه‌ایم؟  
 گل: این راه با اون راه که تو می‌شناسی فرق داره.  
 |صدای زنگ در حیاط دوباره به گوش می‌رسد.|  
 صدای مادر: رفتی در رو باز کنی؟  
 بهزاد: رفتم!  
 |بهزاد بیرون می‌رود. مادر برای انجام کار وارد اتاق می‌شود و پشت سر او بهزاد به داخل می‌آید.|  
 مادر: کی بود؟  
 بهزاد: من نبودم.  
 مادر: یعنی چه! می‌پرسم کی بود زنگ در حیاط رو می‌زد؟  
 بهزاد: من کسی رو ندیدم.  
 مادر: شاید آقا دزده بوده می‌خواست بهفهمه خونه‌ایم یا نه.  
 |مادر بیرون می‌رود.|  
 |متوجه گل می‌شود.|



- بهبزاد:؟! تو که گلبرگهات به جای شاداب شدن بدتر آویزون شد!  
گل: گفتم که بوی بد می‌یاد.
- بهبزاد: شاید بوی جوراب‌هاست. جوراب‌هایش را به بیرون می‌اندازد! بفرما، انداختم بیرون.  
گل: بازم بوی بد می‌یاد.
- بهبزاد: |بهبزاد سطل زباله اتاق را وارسی می‌کند.|  
بهبزاد: تو سطل آشغال اتاق که غیر از کاغذ پاره چیزی نیست. بو هم نمی‌ده.  
گل: حالم داره بهم می‌خوره.
- بهبزاد: نکنه بوی سطل آشغال آشپزخونه‌اس. الان می‌ذارمش بیرون.  
بهبزاد: |بهبزاد بیرون می‌رود و برمی‌گردد.|  
بهبزاد: خوب شد؟  
گل: نه
- بهبزاد: بوی چیه؟  
گل: بوی بد دهن.
- بهبزاد: من که صبح مسواک زدم. الان چند تا برگ نعنا می‌جوم تا دهنم خوشبو بشه.  
بهبزاد: |بهبزاد برگ‌های نعنا را می‌جود و به گل نزدیک می‌شود.|  
بهبزاد: بو کن ببین دهنم خوشبو شد؟  
گل: جلو نیا حالم بهم می‌خوره.
- بهبزاد: دیگه چرا؟  
گل: بوی گند دروغ می‌اد.
- بهبزاد: دروغ؟!  
گل: هر دروغی که تو می‌گی تبدیل می‌شه به یه باد سمی و گلبرگ‌های منو می‌سوزونه.
- بهبزاد: یعنی دیگه نمی‌تونم برم بهشت؟  
گل: مگه یادت رفت فرشته چی گفت؟ آگه می‌خوای بری بهشت، باید منو شاداب به مقصد برسونی.
- بهبزاد: حالا باید چکار کنم؟  
گل: کی بود زنگ در حیاط رو می‌زد؟  
بهبزاد: یه زن بود با دو تا بچه.  
گل: تو که به مادرت گفتی هیچکی نبود.
- بهبزاد: آگه راستش رو می‌گفتم، دوباره منو می‌فرستاد دم در تا یه چیزی براشون برم.  
گل: وای!

- بهزاد: دیگه چت شد؟  
گل: داره نفسم بند میاد، الانه که خشک بشم.  
بهزاد: ای بابا تو چه قدر حسّاسی، هر کاری که لازمه بگو انجام بدم.  
گل: کمک، کمک...  
بهزاد: بذارمت جلو پنجره خوبه؟  
گل: کمک، کمک...  
بهزاد: برمت تو حیاط هوا بخوری خوبه؟  
گل: کمک، کمک کن.  
بهزاد: واضح تر حرف بزن، چه کمکی باید بکنم؟  
گل: برو کمک کن.  
بهزاد: به کی؟  
گل: به اون زن و بچه فقیر.  
بهزاد: واسه همین حالت بد شد؟ الان می رم. تو غصه نخور. قول می دم کمکشون کنم.  
گل: خدا خیرت بده. بدو معطل نکن.  
بهزاد: مادر جون، مادر جون!  
|مادر به داخل می آید. |  
مادر: چی می گی؟  
بهزاد: یه چیزی بده برم بدم به فقیر.  
مادر: فقیر؟  
بهزاد: اونو که زنگ زد یه فقیر بود. الکی گفتم کسی نیست.  
مادر: چرا الان می گی؟  
بهزاد: شیطون گول زد.  
مادر: خوبه که پشیمون شدی. برو یه کم میوه و شیرینی بریز تو کیسه تا منم چند تکه رخت و لباس جمع کنم بدم ببری.  
|بهزاد میوه و شیرینی را آماده می کند. مادر هم چند تکه لباس در کیسه ای می گذارد. |  
بهزاد: این شلوار رو چرا گذاشتی؟  
مادر: بده بره عیبی نداره.  
بهزاد: اینو که تازه خریدیم.  
مادر: شلوار زیادی داری.

بهزاد: خودم می خوام بپوشم.  
 مادر: خب بپوش، چرا داد می زنی!  
 بهزاد: پیرهن چارخونه ام رو هم که انداختی تو اینا.  
 مادر: واست کوچیک شده، تو دیگه نمی پوشی.  
 بهزاد: این یادگاری جشن تولدمه.  
 مادر: این که ناراحتی نداره، بازم برات می خرم.  
 بهزاد: نمی خوام.  
 مادر: یعنی چه! ما که تو این خونه غیر تو بچه ای نداریم. هر چی لباس بچه گونه است مال توئه. نمی شه که تا قیامت نگهشون داریم. بدش من. اصلاً لازم نکرده بری. خودم می برم.  
 |مادر کیسه لباس و میوه را از چنگ بهزاد بیرون می آورد و خارج می شود.|  
 بهزاد: |افریاد می زند| تو حق نداری لباس منو به کسی بدی.  
 گل: با این رفتارت نه تنها به بهشت نمی رسی، بلکه بوی بهشت هم به مشامت نمی خوره.  
 بهزاد: آخه لباس منو می خواد بده به فقیر.  
 گل: خوب بده، ثواب داره، تو که لخت نموندی. بهتره بدونی آدم خسیس و بخیل جاش تو بهشت نیست. آخ کمرم!  
 بهزاد: کمرت هم داره درد می گیره؟  
 گل: اون دادی که تو سر مادرت زدی، عینهو یه شمشیر اومد خورد تو کمرم.  
 بهزاد: الان می رم ازش معذرت می خوام.  
 گل: منم با خودت ببر.  
 بهزاد: تو دیگه کجا میای؟  
 گل: احتیاج به نسیم خوش دارم. بوی خوشحالی دیگرون وقتی به گلبرگ هام می خوره شاداب می شم.

#### |صحنه ۴ - کوچه|

|بهزاد و گل خود را به مادر می رسانند.|

بهزاد: پیداش کردی؟  
 مادر: دیر اومدیم، رفتن. ممکنه کوچه بالایی یا کوچه پایینی باشن.  
 بهزاد: شما برو خونه مادر جون. من می رم دنبالشون.  
 |بهزاد بسته کمکی را از مادر می گیرد. مادر می رود.|

- گل: یکی داره میاد این طرف برو ازش بپرس اونا رو دیده یا نه.  
 بهزاد: حامده باهاش قهرم.  
 گل: واسه چی قهری؟  
 بهزاد: تو مدرسه دعوا مون شده بود.  
 گل: دعوا برای چی؟  
 بهزاد: قصه‌اش درازه بعداً واست می‌گم.  
 گل: وقت رو تلف نکن، و الا پُزمرده می‌شم‌ها.  
 بهزاد: آخه برم جلو چی بگم؟  
 گل: اول سلام کن. بعد عذرخواهی کن و بعدش هم بپرس. اون زن و بچه فقیر رو دیده یا نه.  
 بهزاد: معذرت هم باید بخوام؟  
 گل: چه عیبی داره؟  
 بهزاد: گفتم که باهاش قهرم.  
 گل: سه روز بیشتر قهر، جایز نیست.  
 بهزاد: می‌خوام برم؛ اما ته دم یکی می‌گه نرو.  
 گل: شیطونه. به حرفش گوش نکن.  
 بهزاد: یه جور منت کشیدنه.  
 گل: نخیر! آشتی کردن عین محبته.  
 |حامد وارد می‌شود و از مقابل بهزاد و گل رد می‌شود و بیرون می‌رود|  
 گل: بفرما! اونقدر این پا و اون پا کردی تا اومد رد شد. هرچی دیرتر بری، راه رسیدن به بهشت دورتر می‌شه.  
 بهزاد: رفت خونه‌شون.  
 گل: خوب برو در بز.  
 |بهزاد در خانه حامد را می‌زند. حامد بیرون می‌آید|  
 حامد: چی می‌خوای؟  
 بهزاد: سلام!  
 حامد: علیک سلام. همین؟  
 بهزاد: معذرت می‌خوام. منو ببخش حامد.  
 حامد: تا بقیه پوم رو ندی تو رو نمی‌بخشم.  
 بهزاد: قول می‌دم فردا واست بیارم. حالا دست بده آشتی کنیم.

|حامد و بهزاد با هم دست می دهند|

بهزاد: آشتی؟

حامد: آشتی.

حامد و بهزاد باهم: آشتی، آشتی، آشتی، آشتی، فردا می ریم تو کشتی.

بهزاد: راستی از سر خیابون که می اومدی یه زن با دو تا بچه ندیدی؟

حامد: چرا، رفتن تو کوچه اولی.

بهزاد: دستت درد نکنه. خداحافظ.

حامد: پول من یادت نره.

بهزاد: فردا میارم مدرسه.

|حامد داخل می رود|

بهزاد: چه خوب شد.

گل: خدا خیرت بده. نسیم آشتی بهم خورد یه کم سر حال اومدم.

بهزاد: دل من هم آروم شد، انگار یه چیز سنگینی رو از روش برداشتن.

گل: بخشش نشاط آورده. کدورت همیشه آزار دهنده اس. چرا وایستادی؟ بریم گمشده ها

رو پیدا کنیم.

|اصحنه ۵ - کوچه اول|

|چند کودک در حال تعقیب یک خروس هستند. خروس را گرفته و هر

یک به سمت خود می کشد. گل و بهزاد وارد می شوند|.

گل: آخ آخ آخ...

بهزاد: چی شده؟

گل: گلبرگ هام داره ترک ترک می شه.

بهزاد: خب بیا تو سایه.

گل: ناله های خروس داره اذیتم می کنه. وای چه قدر دلخراشه.

بهزاد: صدای خروس داره آزارت می ده!

گل: کمک می خواد، برو نجاتش بده. گناه داره. داره التماس می کنه.

|بهزاد به سوی بچه ها می رود|

بهزاد: چکارش دارین بچه ها؟ این چه جور بازی ایه؟ ولش کنین. بدینش به من. گناه داره

حیوون زبون بسته. خروس عمه سکینه اس. اگه بفهمه گوشاتون رو می کشه.

گل: حیوون چقدر درد کشیده.

- بهزاد: حتماً از رو دیوار پریده بیرون.  
گل: ببر بده صاحبش. و الا بازم بچه‌ها می‌گیرنش و آزارش می‌دن.  
| بهزاد در خانه عمه سکینه را می‌زند. |  
بهزاد: منم عمه جون، بهزاد. خروست اومده تو کوچه، در رو باز کن بیاد تو.  
گل: خدا خیرت بده. چه قدر داشتیم عذاب می‌کشیدم.  
بهزاد: کمک به حیوونا هم تو رو خوشحال می‌کنه؟  
گل: معلومه. اگه دوست داری منو سالم به مقصد برسونی، نباید بذاری هیچ حیوونی رو آزار بدن.  
| عمه در را می‌گشاید. |  
بهزاد: سلام.  
عمه: سلام بهزاد جان خوبی؟ دستت درد نکنه.  
بهزاد: بچه‌ها گرفته بودن داشتن از دست هم می‌کشیدن.  
| بهزاد خروس را به عمه می‌دهد. |  
عمه: حقش، حیاط به اون بزرگی رو ول می‌کنه میاد تو کوچه. سر به هوا شده. همین روزاس که بذارمش لای پلو. بیا تو چرا دم در وایستادی؟  
گل: بپرس گمشده‌ها رو ندیده؟  
بهزاد: گمشده‌ها اینجا نیومدن عمه؟  
عمه: گمشده‌ها؟  
بهزاد: یه زن و دو تا بچه. کمک می‌خواستن.  
عمه: اگه اونایی باشن که دنبالشون می‌گردی. تو حیاط نشستن و دارن آش می‌خورن.  
چی کارشون داری؟  
بهزاد: اینا رو مادرم داد بدم بهشون.  
عمه: بیا تو خودت بهشون بده. ثوابش رو هم ببر.  
گل: به‌به، چه بویی میاد.  
بهزاد: بوی نعنا داغ و پیاز سرخ کرده‌اس!  
گل: نه جانم! این بوی خوش خیراته که داره گلبرگ‌هام رو نوازش می‌ده. برو تو که راه بهشت از این‌وری نزدیک‌تره.

| صحنه ۶ - حیاط خانه عمه سکینه |

| زن و بچه فقیر در گوشه‌ای نشستند و آش می‌خورند. گل و بهزاد

پشت سر عمه وارد می شوند.

عمه: چه عجب! مگه یه همچین اتفاقی بیفته که در خونه عمه رو به صدا در بیاری!  
آش دوست داری؟

بهبزاد: خیلی زیاد!

عمه: بشین واست بیارم.

عمه بیرون می رود

گل: عمه خودته؟

بهبزاد: عمه بابامه.

گل: از حرف هاش معلوم شد که زیاد بهش سر می زنی!

بهبزاد: درسته!

گل: بعد از این بیشتر بهش سر بزنی.

بهبزاد: حوصله داری؟

گل: مگه نمی خواهی زودتر بری بهشت؟

بهبزاد: چرا!!

گل: خب این راه نزدیک تره.

بهبزاد: راست می گی؟

گل: بیا جلو به گلبرگ هام دست بزنی بین چه قدر تر و تازه اند.

بهبزاد گل را لمس می کند

بهبزاد: چه بوی روح نوازی می دن. حالا که تو با این کارا سر حال می ای، بعد از این بیشتر میام دیدن عمه.

عمه با کاسه ای آش وارد می شود.

عمه: بگیر عمه جون. نوش جونت. چه قدر خوبه که گاهی وقتا به من سر بزنی و خوشحالم کنی. من که غیر از شما کسی رو ندارم. بابات که بیشتر وقتا مسافرته.

مادرتم که خدا خیرش بده، انگار نه انگار یه قوم و خویش تو این محله داره.

بهبزاد: کار داره عمه.

عمه: هر چه قدر هم که کار داشته باشه، می تونه یه توک پا بیاد اینجا و منو خوشحال

کنه. خوش مزه شده؟

بهبزاد: آره عمه جون، دستت درد نکنه.

عمه: مادرت کار داره تو چی؟

بهبزاد: منم درس دارم.

عمّه: خوب درست رو بیار اینجا بخون، لاقل منم از تنهایی در بیام.  
 بهزاد: نمی شه کتابم زیاده.  
 | زن و بچه فقیر از عمّه تشکر می کنند و در حال رفتن هستند. |  
 گل: دارن می رن بهزاد، میوه و شیرینی رو بده دیگه.  
 بهزاد: عمّه جون!  
 عمّه: جان عمّه!  
 بهزاد: این لباس ها و میوه و شیرینی رو مادرم داده برای اینا. شما بهشون بده، من روم نمی شه.  
 عمّه: خیرات کردن که رو شدن نمی خواد.  
 | عمّه بسته کمکی را می گیرد و به زن فقیر می دهد. |  
 گل: چه قدر حام بهتر شد.  
 بهزاد: منم حام بهتر شد. همه اش غصه می خوردم اگه اینا رو پیدا نکنم چی می شه.  
 گل: مادرت دلواپس نشه؟  
 بهزاد: مگه نگفتی اینجا بوی خیرات میاد و حالت خوب و خوش می شه؟  
 گل: درسته ولی مادرت هم نباید دلواپس بشه. بریم بهش بگو چه اتفاقی افتاده.  
 بهزاد: باشه. عمّه جون خداحافظ!  
 عمّه: به سلامت. بازم پیش من بیا.  
 بهزاد: چشم! از این به بعد زود زود میام.

#### | صحنه ۷ - حیاط خانه بهزاد |

| صدای زنگ در حیاط به گوش می رسد. بهزاد در حیاط را می گشاید.  
 نبات از بیرون در نمایان می گردد. |

بهزاد: سلام آقا نبات!  
 نبات: سلام. بابات خونه اس؟  
 بهزاد: نه، چی کارش داری؟  
 نبات: آقا ناظم واسه بابات نامه نوشته.  
 بهزاد: بده من بهش می دم.  
 نبات: باید امضا بگیرم.  
 بهزاد: گفتم که بابام خونه نیست.  
 نبات: به مادرت بگو بیاد.



- بهزاد: مادرم هم نیست.  
|صدای مادر به گوش می‌رسد|
- صدای مادر: کی بود در می‌زد بهزاد؟  
بهزاد: با من کار دارن.  
نبات: تو که گفתי مادرت خونه نیست؟  
بهزاد: نباید بفهمه. واسم بد می‌شه. قول می‌دم پول شیشه رو بیارم.  
نبات: نمی‌شه. آقا ناظم گفته نامه رو بدم از بزرگترها امضا بگیرم.  
بهزاد: بده من امضا می‌کنم.  
نبات: نمی‌شه.  
بهزاد: من که هر روز دارم کلاسمون رو جارو می‌کنم. پس چرا اومدی در خونه؟ مگه قول نداده بودی که به کسی نگی؟  
نبات: قول داده بودم جریان مش صفدر رو به کسی نگم، قول نداده بودم که برم شیشه بر بیارم. شیشه بندازه. پولش رو هم از جیب خودم بدم.  
|بهزاد نامه را از دست نبات چنگ می‌زند و در حیاط را می‌بندد. نبات چند بار زنگ خانه را به صدا درمی‌آورد. مادر وارد حیاط می‌شود|
- مادر: چرا در رو باز نمی‌کنی؟  
بهزاد: مزاحمه!  
مادر: یعنی چه؟  
بهزاد: بذار اون قدر زنگ بزنه تا خسته بشه.  
مادر: برو کنار ببینم کیه.  
بهزاد: گفتم که مزاحمه.  
|بهزاد سد راه مادر می‌شود تا مادر در را باز نکند|
- مادر: داد نزن. برو کنار بچه.  
بهزاد: |افریاد می‌زند| می‌گم باز نکن.  
|مادر در حیاط را باز می‌کند، نبات از میان در نمایان می‌شود|
- نبات: سلام خانم.  
مادر: سلام، شمایی آقا نبات؟ چی شده؟  
نبات: از مدرسه نامه آورده بودم برای شما که بهزاد از دستم قاپید و درو بست.  
مادر: من از شما معذرت می‌خوام.  
نبات: بهزاد تو کلاس با یکی از بچه‌ها دعوا کرده، زده شیشه پنجره رو شکسته. چند روزه

- قول داده شیشه بر بیاره نیاورده. بقیه اش رو هم آقا ناظم براتون تو نامه نوشته.  
 مادر: به من که چیزی نگفته. چشم فردا خودم میام مدرسه.  
 نبات: بی زحمت اینجا. دفتر رو امضا کنید.  
 |مادر، دفتر را امضا می کند. نبات می رود. بهزاد نامه را باز کرده و می خواند.|  
 مادر: چشمم روشن آقا بهزاد! این رفتارها رو از کی یاد گرفتی؟  
 بهزاد: تقصیر حامد بود.  
 مادر: چرا به من نگفتی شیشه شکستی؟  
 بهزاد: ترسیدم دعوام کنی.  
 مادر: نامه رو بده ببینم چی نوشته؟  
 |بهزاد از دادن نامه به مادر امتناع می کند.|  
 بهزاد: آقا نبات گفت دیگه.  
 مادر: نامه رو واسه من نوشته بودن تو با اجازه کی بازش کردی؟ بدش من.  
 بهزاد: گفتم که نوشته بهزاد شیشه شکسته و پولش رو نیاورده، همین.  
 مادر: چی رو از من قایم می کنی؟ فردا که اومدم مدرسه همه چیز برملا می شه.  
 بهزاد: قول بده به بابا نگی.  
 مادر: بده ببینم. چه دسته گلی به آب دادی؟  
 |بهزاد نامه را به مادر می دهد.|  
 مادر: اینجا نوشته داییت اومده مدرسه تعهد داده که دعوا نکنی، داییت کی اومده که من با خبر نشدم؟  
 بهزاد: خوب، چیزه...  
 مادر: راستش رو بگو، کی بوده به جای داییت اومده مدرسه؟  
 بهزاد: یکی از بچه ها...  
 مادر: کدومشون؟  
 بهزاد: نه یعنی، یکی از بچه ها بهم گفت.  
 مادر: چی گفت؟  
 بهزاد: گفت اگه به پولی به مش صفدر بدم میاد مدرسه.  
 مادر: مش صفدر کیه؟  
 بهزاد: سر کوچۀ مدرسه دگه داره.  
 مادر: کسی نفهمید تو کلک زدی؟ آقا نبات فهمید، اما قول داد چیزی به آقا ناظم نگو،

- بهزاد: در عوض منم هر روز کلاسمون رو جارو بزنم.  
گل بود به سبزه نیز آراسته شد. آخر و عاقبت دروغ و دغل، خفت و خواری  
مادر: کشیدنه. اون مردیکه فراش فرصت طلب رو بگو. عوض اینکه بچه‌ها رو راهنمایی  
کنه، سوء استفاده می‌کنه. با حامد چرا دعوات شد؟  
یادته یه پرنده با قفس آورد داد به من واسش نگه دارم؟  
بهزاد: یادمه! گفتمی مادرش بهش اجازه نداده بیره تو خونه، بعدش هم تو ازش خریدی.  
مادر: نصف پولش مونده.  
بهزاد: سر همین دعوا کردین؟  
مادر: پرنده‌اش مریض بود، به من نگفته بود، پرنده مرد منم نصف پولش رو ندادم.  
بهزاد: مگه نگفتم ببر پیشش بده؟ گوش نکردی. اون قدر نگهش داشتی تا حیوون بیچاره  
مادر: مرد. حالا تقصیر اون چیه؟  
فی‌شه که همش من ضرر بکنم.  
بهزاد: این چه حرفیه بچه، تو خریدی بودی ضرر و زیانش هم پای توئه.  
مادر: تو هم مثل حامد زور می‌گی مادر جون.  
بهزاد: فعلاً که تو داری زور می‌گی. سر همین تو مدرسه دعواتون شد؟  
مادر: فحش داد منم باهاش گلاویز شدم.  
بهزاد: چه فحشی داد؟  
مادر: گفت نامرد.  
بهزاد: راست گفته، کسی که زیر قولش بزنه نامردی کرده.  
مادر: تو هم که داری طرف حامد و می‌گیری!  
بهزاد: شیشه چرا شکست؟  
مادر: تو کلاس بودیم، لنگ کفشم در رفت خورد به پنجره.  
بهزاد: در رفت یا پرت کردی؟  
مادر: پرت کردم به طرف حامد. جا خالی داد خورد به شیشه.  
بهزاد: حالا خوبه خورد به شیشه، اگه می‌خورد به چشمش چی کار می‌کردی؟ اصلاً  
مادر: اختلاف تو با حامد مگه سر چه قدره که این قدر اتم شنکه راه انداختی؟ موندم فردا  
با چه رویی پیام مدرسه! از کدوم گناهت باید عذرخواهی کنم! دعوا کردنت، دروغ  
گفتنت یا کلک زدنت!  
بهزاد: حالا چرا داد می‌زنی؟  
بهزاد: چرا داد زنم؟ با این کارات منو آتیش می‌زنی، اون وقت می‌گی چرا داد می‌زنم؟

- مادر: آخه آقا ناظم نمی‌گه این چه جور بچه‌ایه که تربیت کردی؟ این همه دروغ و دغل رو از کی یاد گرفتی بهزاد؟
- اصلاً نمی‌خواد بیای مدرسه. منم از فردا نمی‌رم.
- بهزاد: کور خوندی! خیال کردی ولت می‌کنم بری تو کوچه‌ها ولگردی؟ به هر قیمتی شده
- مادر: آدمت می‌کنم.
- |مادر از شدت ناراحتی حیاط را ترک کرده به اتاق می‌رود، گل به لرزه افتاده مجاله می‌شود|
- بهزاد: تو چرا مجاله شدی؟
- گل: غصه‌ام اینه که بهشت داره ازت دور می‌شه و تو اصلاً حالیت نیست. باور نمی‌کنم تو همون بچه‌ای باشی که آرزوی رفتن به بهشت رو داشتی.
- بهزاد: هنوزم دارم. خیلی دلم می‌خواد برم بهشت.
- گل: اینجوری؟ سر مادرت داد می‌زنی اونوقت توقع داری بری بهشت؟
- بهزاد: آخه حرصم رو درآورد. از حرفاش جوش آوردم.
- گل: مادرت که حرف بدی نزد. تازه اگه حرف ناخوشایندی هم زد تو حق نداشتی سرش فریاد بزنی. چه لرزه‌ای به تنم افتاد.
- بهزاد: می‌خوای ببرمت یه جای گرم؟
- گل: بی‌فایده است، این آه سرد مادرته که منو به لرزه درآورد. تا دیر نشده برو توبه کن. تنها گرمای دعای مادرت می‌تونه حال منو خوب کنه.
- بهزاد: گفتم برم توبه کنم؟
- گل: بله. گناه بزرگی مرتکب شدی. می‌دونی اگه تو رو نبخشه بوی بهشت به مشامت هم نمی‌خوره؟
- بهزاد: باشه، همین الان می‌رم ازت معذرت خواهی می‌کنم.
- گل: معذرت خواهی خشک و خالی به چه دردی می‌خوره؟ تو دلش رو شکستی.
- بهزاد: پس چی کار کنم؟
- گل: اول باید عهد کنی که دیگه با مادرت ترش‌روی نکنی.
- بهزاد: عهد می‌کنم.
- گل: البته احترام پدرت هم واجبه، اینم فراموش نکن.
- بهزاد: بعدش چی کار کنم؟
- گل: بریم تو اتاق بهت بگم.

| صحنه ۸ - اتاق |

| مادر بر سر سجاده نشسته ذکر می گوید. بهزاد و گل وارد می شوند. |

گل: سلام بده.

بهزاد: | با شرمندگی | سلام.

مادر: علیک سلام.

گل: برو جلو مادرت زانو بز.

| بهزاد در مقابل مادر دو زانو می نشیند. |

مادر: از جلو چشمم برو کنار.

گل: بگو ببخشین.

بهزاد: ببخشین.

گل: دستش رو ببوس.

بهزاد: | دست مادر را می بوسد | غلط کردم.

مادر: منو عذاب نده. توقع ندارم دستم رو ببوسی.

گل: پاش رو هم ببوس.

بهزاد: قول می دم دیگه تکرار نشه.

| بهزاد زانوی مادر را بوسیده سر به دامان او می گذارد و می گیرد و

پوزش می طلبد. مادر دلش به رحم آمده بهزاد را در آغوش می گیرد. |

گل: | خندان می شود | آخیش! گرم شدم.

احادیث الهام بخش جهت نگارش در نمایشنامه «بهشت دوره یا نزدیک؟»  
۱- نزدیک‌ترین هم‌نشین من در روز قیامت، بهترین شما از نظر اخلاق و بهترین شما نسبت به خانواده است.

مسندالامام رضا (ع) جلد ۱، کتاب الاداب و المواعظ ص ۲۹۷  
۲- خداوند عاق والدین را حرام کرده است، زیرا موجب می‌شود که فرد عاق شونده توفیق اطاعت خداوند را پیدا نکند و موجب بی‌احترامی به والدین و کفران نعمت و باطل شدن شکر او می‌شود و به واسطه عاق والدین و کمی احترام به ایشان و عدم آشنایی به حق ایشان و دوری و نیکی نکردن به آنها فرد دچار کمی یا از بین رفتن نسل شود.

مسندالامام رضا (ع) جلد ۱، کتاب الایمان و الکفر، ص ۲۶۹  
۳- یعقوب ابن شعیب می‌گوید: امام صادق (ع) فرمود: چون روز قیامت شود روپوشی از روپوش‌های بهشت برداشته شود. پس هر جاندار بوی آن را از مسافت پانصد سال بشنود مگر یک گروه. گفتم: آنان کیستند؟ فرمود: عاق والدین اصول کافی ج ۵، ترجمه حسین استاد ولی، ص ۶۴  
۴- خداوند جل و علا اطعام و سیر کردن افراد را وسیله‌ای برای ورود به بهشت قرار داده است.

خورشید دو آسمان، صادق رزاقی، ص ۴۰  
۵- هرکس یک چیز را برای من ضمانت کند، چهار چیز را برای او ضمانت می‌کنم. او صله رحم کند، آنگاه بستگان او را دوست داشته باشند، روزی او زیاد شود، عمرش طولانی گردد و خدا وارد بهشتش کند.

خورشید دو آسمان، صادق رزاقی، ص ۳۶  
۶- رسول خدا(ص) فرمود: قهر بیشتر از سه روز روا نیست.

اصول کافی ج ۵، ترجمه حسین استاد ولی، ص ۵۸  
۷- امام باقر(ع) فرمود: دروغ ویرانی ایمان است.  
اصول کافی ج ۵، ترجمه حسین استاد ولی، ص ۴۹